



پیغام عشق

قسمت نهمصد و هشتاد و چهارم





به نام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان

ابیاتی از برنامه ۹۲۷ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۸

از آفتابِ مشتعلِ هر دمِ ندا آید به دل

تو شمعِ این سر را بهل، تا باز شمعت سرزند

اگر بجای شمع، خورشید را بخواهیم در مرکز بگذاریم باید عقل کوچک تقلیدی و میدانم ها و نگرانی و کنترلهای خود را با عقل بی نهایت خدا و هدایت خدا عوض کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۴۶

که اشتهارِ خلق، بندِ مُحکم است

در ره، این از بندِ آهن کی کم است؟

متوجه باشیم که شهرت طلبی همانندگی سنگینی است و وقتی با هر چیزی چه کار و چه معنویت به شهرتی برسیم و همانیده، با توجه مردم باشیم، این باعث سنگینی و سقوط ما به ته دره می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۸

عقل، قربانِ کُن به پیشِ مصطفی

حَسْبِيَ اللهُ كُوْهُ اللهُ كَفَى



ما باید با توکل صد در صد به زندگی از عقل بی نهایت زندگی که کل را و بی نهایت را اداره می کند استفاده کنیم، پس عقل تقلیدی خود را بیندازیم و بگوییم خدا کافی است.

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیات ۳۶ و ۳۸

«أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ»

«آیا خدا برای نگهداری بنده اش کافی نیست؟»

«قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ»

«بگو: خدا برای من بس است.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا

تا زبان تان من شوم در گفت و گو

اگر ما در راه مسیر معنوی مداومت داشته باشیم و تمام همانندگی ها و میدانم ها و باورها و تعصبات و حسرت ها و کینه ها و وابستگی ها و چسبیدن ها و گدایی ها را شناسایی کنیم و برای انداختن آنها تسلیم باشیم و پرهیزگار و شاکر و صبور به سکوتی هدایت می شویم که در آنجا خرد کل جای من ذهنی تقلیدی را می گیرد و قدرت و عقل و حس امنیتی خداگونه در ما جاری می شود، و دیگر نه فکری دیوانه کننده می ماند، نه سوالی نه وسواسی نه دشمنی نه جر و بحث و جنگ و نه ملامت خود و دیگران، و این یعنی خلوص و حقیقت وجودی.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۶

گر بیرانیم تیر، آن نی ز ماست

ما کمان و تیراندازش خداست

ما وسیله ای هستیم که نیروی بی‌نهایت زندگی از ما عبور می‌کند و برای اینکه این نیرو در مسیر درست برود و تدبیر خدا عملی شود ما باید ساکن و ساکت باشیم، همچون کمانی که تکان نمی‌خورد تا تیرها به هدف بخورد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۶

پس ریاضت را به جان شو مشتری

چون سپردی تن به خدمت، جان بری

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۷

ور ریاضت آیدت بی‌اختیار

سر بنه، شکرانه ده، ای کامیار

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۸

چون حقت داد آن ریاضت، شکر کن

تو نکردی، او کشیدت ز امر گن

اگر ما همانندگی‌هایی مثل چسبیدن به مادیات و اشیاء و انسان‌ها و باورها و توجه طلبی و ترحم طلبی و خلاصه انواع گدایی را شناسایی کنیم و از آنها پرهیز کنیم و خوشبختی را در بیرون جستجو نکنیم، زنده و خوشبخت و شاد بی‌سبب می‌شویم



و زندگی ما تلف نمی‌شود، اگر گاهی بی‌مرادی و ضربه‌ای به همانیدگی‌های آشکار و پنهان ما وارد شد باید شکر کنیم و خود و دیگران را ملامت نکنیم و سر من ذهنی را با تمام افکار خاموش کنیم و راضی باشیم که زندگی می‌خواهد ما را پاک و خالی کند تا تلف نشویم و در وابستگی‌ها غرق نشویم. این را متوجه باشیم که اگر خودمان با پرهیز و درد هشیارانه چیزی را بیندازیم، خیلی راحت‌تر است تا اینکه غافلگیر شویم. اما باز هم اگر غافلگیر شدیم درد هشیارانه کار می‌کند و بعد از آن شکر و صبر در ما فعال می‌شود و این از بخشش و محبت زندگی است، اگر ما دست از چسبیدن برداریم خوشبختی را متوجه می‌شویم. مثلاً لازم نیست از فرزندمان جدا شویم بلکه کافیه کنترل کردن و نگرانی و نصیحت و توقع و توجه طلبی و پز دادن و گدایی را از روی او برداریم تا نه به او ضرر بزنیم نه به خود، نه او را در محدودیت زندانی کنیم و نه خودمان را.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۶

قبله را چون کرد دستِ حق عیان

پس، تَحَرّی بعد ازین مَرود دان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۷

هین بگردان از تَحَرّی رو و سر

که پدید آمد معاد و مُستَقَرّ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۸

یک زمان زین قبله گر ذاهل شوی

سُخره هر قبله باطل شوی



زندگی، قبله حقیقی را به ما نشان داد و آن مرکز عدم است، مرکزی که سراسر صلح، سکوت، سکون، شادی بی سبب، رواداشت، بخشش، همراهی، صبر، شکر، آرامش، احساس امنیت و فراوان اندیشی و کافی بودن برای خود و دوست داشتن خود است. پس دست از جستجو و سبب سازی و فرمول سازی و تعصب برداریم و متوجه باشیم صفر شدن و هیچ شدن کافیه تا زندگی راستین و خدا پسند و حقیقی باشیم. اگر هم بخواهیم غیر این باشه و با باور و اجسام و اموال و چیزهای دیگر بخواهیم خوشبخت باشیم هر کدام از این همانیدگی‌ها ما را دست می اندازند و به ما درد می دهند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۹

چون شوی تمییزده را ناسپاس

بجهد از تو خطرت قبله شناس

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۰

گر ازین انبار خواهی بر و بر

نیم ساعت هم ز همدردان مبر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۱

که در آن دم که ببری زین معین

مبتلی گردی تو با بسّ القرین

اگر از زندگی طلبکار باشیم و دنبال همانیدگی‌ها باشیم و دست و پا بزنییم، از مسیر زنده شدن به خدا و بی نهایت بودن منحرف می شویم و در انحراف تمام دردها ما را می خورند. بودن با همراهان معنوی و بزرگان کمکی است برای شناسایی



مسیر حقیقی و بهشت پر برکت درونی و بیرونی. و اگر از همراهان معنوی جدا شویم، گرفتار دیو خود و دیوهای بیرونی می‌شویم که فقط راه نابودی را نشان‌مان می‌دهند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۶

یک بدست از جمع رفتن یک زمان

مکر شیطان باشد، این نیکو بدان

اگر به هر بهانه‌ای از جمع حقیقی معنوی خارج شویم حيله و فریب دیو و من ذهنی است، پس تیز و هشیار باشیم و با درد هشیارانه صبر کنیم و از جمع معنوی خارج نشویم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۴

طالب است و غالب است آن کردگار

تا ز هستی‌ها بر آرد او دمار

طالب و غالب و صاحب دل ما خداوند است و اگر جز او چیزی دیگر بگذاریم، دمار از روزگار ما در آمده و به درد کشیده می‌شویم و به ستیزه و چنگ زدن گرفتار می‌شویم، تا چیزها را از دست ندهیم. به عبارتی مرکز یعنی جایی که باید خالی از افکار و وابستگی‌ها و توهمات باشد، یعنی در زندگی بیرونی می‌شود پول داشت و از آن استفاده کرد، اما اگر فکر کنیم خوشبختی در پول است و به مرکز ببریم و با افکار و حرص و طمع و ترس و کم‌اندیشی دست و پا بزنیم زندگی مجبور به گرفتن آن و یا ضرباتی دیگر می‌شود تا ما متوجه انحراف شویم و به عمق بی‌نهایت و شادی بی‌سبب و بی‌واسطه برگردیم.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۴۷

غیرتش بر عاشقی و صادقی ست

غیرتش بر دیو و بر اُستور نیست

از وقتی که متعهد به تغییر می شویم و توکل میکنیم، غیرت و حفاظت زندگی روی ما شروع شده و ما انحرافات و اشتباهات و همانندگی ها و باورها رو بیشتر از قبل می بینیم و زندگی خیلی واضح آنها را برای ما آشکار می کند و این روند یعنی سرعت بخشیدن به پاکسازی ما تا از درون و بیرون پاک شویم، اما اگر متعهد نشویم و بارکش همانندگی ها باشیم و زندگی اصیل خود را و مرکز عدم را قبول نکنیم زیر همان بار له می شویم و متوجه فضاگشایی و انداختن بار نمی شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳

خفته از احوال دنیا روز و شب

چون قلم در پنجهٔ تقلیبِ رب

*تقلیب: برگرداندن، واژگونه کردن

انسان های عاشق و تسلیم در هر شرایط صفر هستند و شاکر و راضی و صبور و مثل قلمی هستند در دست خدا و دست خدا را با مقاومت و ستیزه و شهوات خط نمی زنند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۹۷

که تائی هست از رحمان یقین

هست تعجیلت ز شیطان لعین

*تأنی: درنگ کردن، به آهستگی و آرامی کاری را کردن

حدیث

«التَّائِي مِنَ اللَّهِ وَالْعَجَلُ مِنَ الشَّيْطَانِ»

«درنگ از خداوند و شتاب از شیطان است.»

کسی که تعهد محکم به تغییر خود دارد، دیگران را با ارتعاش و صبوری خود شریک می‌کند و آنها را کنترل نمی‌کند و این یعنی نیروی آرام و منظم خداوند در او کار می‌کند و صبر یعنی همین. اما من ذهنی پس از آشنایی با مسیر معنوی با حرص و کنترل و خودنمایی و عجله به جان دیگران افتاده تا آنها را عوض کند تا بلکه خوشبخت باشد و این عجله کار دیو من ذهنی است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۰۷

جُوَیْکِی کُوجِکِ کِه دایم می‌رود

نه نجس گردد، نه گنده می‌شود

تعهد محکم مهمه، نه اندازه هشیاری و زنده شدن ما، اندازه گرفتن و مقایسه خود با دیگری و یا عجله در زنده شدن طمع و خواسته من ذهنی است در صورتی که اگر به کم کم زنده شدن و زمان بردن قانع و شکرگذار باشیم نه می‌گندیم نه بو میگیریم و نه گمراه می‌شویم. عجله را کنار بگذاریم و صبر حقیقی و تعهد محکم و توکل صد در صد به عقل و خرد و تدبیر خدا داشته باشیم، تا سر من ذهنی را بیندازیم.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۴۰

جهد فرعونى، چو بی توفیق بود

هرچه او می دوخت، آن تفتیق بود

با من ذهنی و می دانم و بلام و ادعا و تَوَهَّم چه در بیرون و چه در درون هر کاری میکنیم، کار افزایشی و درجا زدن است، دوختن و شکافتن است، چه در دنیای جسم و مادیات چه در مسیر به ظاهر معنوی، زیرا که تسلیم صد در صد نشدیم و برای تسلیم حد و مرز گذاشتیم و هنوز بد و خوب و مقاومت داریم.

با سپاس از همه

علی از تهران



نه گفتن

وقتی که جرأت نمی‌کنم نه بگویم در واقع پذیرفتم، که هوشیاریم را به تله من ذهنیم بیاندازم، و زمانی متوجه می‌شوم که درد کشیدن شروع میشه در حالیکه فقط با یک نه گفتن می‌توانستم هم از درد کشیدن جلوگیری کنم و هم کارافزای نکنم.

اولش که من ذهنی میگه: مبادا نه بگی، خوب نیست رعایت حال اون شخص را بکن. بعد هم شروع میکنه به انواع و اقسام پیشنهادهای ذهنی. یعنی فکر پشت فکر. از طریق فکر کردن هوشیاری را قانع میکنه که به هدفش برسه. بعد که خرابکاری بالا اومد تازه متوجه میشوی که ای بابا چیکار کردی، هوشیاری را دادی دست من ذهنی که هر کاری دلش میخواهد بکنه. در حالیکه با یک نه گفتن می‌توانستم که اصلاً مسئله‌ای را پیش نیارم و کارافزایی نکنم. تازه، باز من ذهنی همچنان بالا میاد و اینبار هم از طریق حس پشیمانی و ملامت، هوشیاری را می‌کوید و مورد حمله قرار میده.

اونجاست که اگه بخواهی یقه من ذهنیت را بگیری بهت میگه: به من چه، میخواستی گوش نکنی تقصیر خودته. به قول آقای شهبازی نازنین، چرا جنگ کنیم که بعد بریم صلح کنیم، خوب می‌توانستیم از اول اصلاً جنگ نکنیم. چرا؟ چون عادت کردیم به کارافزایی.

تمام این کارافزایی برای این بود که ناموس بدوی و نیک نامی من ذهنی حفظ بشود. ولی به هر حال زندگی یکباره دیگه بشدت بهم گوشزد کرد که نه گفتن را یاد بگیرم و وقت را تلف نکنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۵۶

دل را تمام برکن ای جان، ز نیک نامی

تا یک به یک بدانی اسرار را تمامی



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۵۶

ای عاشقِ الهی ناموسِ خلق خواهی؟

ناموس و پادشاهی در عشق هست خامی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۵۶

عاشق چو قند باید، بی چون و چند باید

جانی بلند باید، کان حضرتی است سامی

اگه میخواهی اسرار را بدانی، یعنی زنده شدن به خدا را میخواهی، باید از نیک نامی ذهنی و ناموس بدوی اون دست برداری، در غیر اینصورت باید خام من ذهنی باقی بمانی. عاشق، همچون قند باش نه خودت را چون و چند کنه و نه اصل و ذات خدایت را. یک راه بیشتر نیست مردن به من ذهنی. والسلام

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۸

غیر مُردن هیچ فرهنگی دگر

در نگیرد با خدای، ای حیلہ‌گر

با تشکر فریده از هلند



با سلام

برنامه ۹۲۴

خلاصه برداشت غزل ۱۷۳۷ مولانا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۷

بیار باده که اندر خمار خمارم

خدا گرفت مرا، زان چنین گرفتارم

بیار جام شرابی که رشک خورشید است

به جان عشق که از غیر عشق بیزارم

خدا گرفت مرا، و اینچنین گرفتار شده‌ام، چون در مرکز همانیدگی دارم ولیکن چاره آن فقط آوردن باده آن طرفیست که توسط خودم با باز کردن فضای درون صورت میگیرد. پس باید فضاگشایی پیاپی را بیاورم خود را به دست یک زندگی بسپارم که واقعا از غیر عشق بیزارم، هر چند من ذهنی چموش و باهوشی دارم و مانع کارم میشود تا هر جور شده مرا فریب دهد، اما قسم به عشق دست از اینکار برندارم، دم به دم مراقب و بیدار از کارهای من ذهنی خود میشوم تا به حرفش گوش ندهم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۷

بیار آن که اگر جان بخوانمش حیف است

بدان سبب که ز جان، دردهای سر دارم

بیار همان شراب جان افزایش را که به جانم قوت و تمکین دوباره ای میبخشد، اعلام حضورم را نمایان میکند که اسم اینرا نمیتوان جان گذاشت، حیف است. چراکه به سبب این جان است ما اینگونه دردهای سر داریم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۷

بیار آن که نگنجد درین دهان نامش

که می شکافد ازو، شقه‌های گفتارم

هر چند تیکه های ذهن از او بر میخیزد، اما شکوه و عظمت خداوندی هیچ در زبان ذهن ما نمیگنجد؛ او وسعت دهنده و در برگیرنده و همه چیزست و همه را به تصرف خودش در آورده است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱

از تو جفا کردن روا و ما وفا جستن خطا

پای تصرف را بنه بر جان خون پالای ما

از خداوند جفا کردن به ما روا میباشد که این عین لطف و بخشش است، جفای او به ما برابر با شیرینست. ولیکن از ما وفا جستن در من ذهنی خطاست و نارواست که این عین ستم به خود ماست، پس پای من ذهنی را که در هر چیزی به تصرف در آمده همه اینها را به زمین بگذار و جان را فدای دوست کن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۷

بیار آن که چو او نیست، گولم و نادان

چو با ویم، ملک گربزان و طرارم

گول و نادان بودنم زمان نیست که خدا در کنارم نیست، او که نیست گویی من هم اصلاً نیستم. چراکه با من ذهنی قرین می‌شوم، راه را اشتباه می‌روم و گولی و نادانی من ذهنی را میخورم، همان پندار کمالی صد من آهن است و نمیخواهد خم شود.



این روزها گولی و نادانی من ذهنی را فراوان خوردم؛ اما متوجه آشفته شدن سمن زار رضایم هستم که با نقص من ذهنی روبرو و به خطا رفتم، سرزنش نمیکنم، نمیگویم چرا اینجوری شد، هرچه شد را میپذیرم؛ زیر بار درد آگاهانه میروم و اولین قدم را که همیشه اولین قدم است، این را درست بر میدارم تا بیشتر از این به چاه من ذهنی نیفتیم. چون با ویم، ملک گربزان و طرارم، پس با خدا هستیم. با اندکی حزم و صبر دزد همانیدگی را در مرکز بدرستی تشخیص میدهم که در این لحظه انتخاب و اختیار را به دست من ذهنی ندهم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹

اختیار آن را نکو باشد که او

مالک خود باشد اندر اتقوا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰

چون نباشد حفظ و تقوا زینهار

دور کن آلت بینداز اختیار

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۷

بیار آن که دمی کز سرم شود خالی

سیاه و تیره شوم گویا ز کفارم

یک لحظه بدون حضور او فکر نکنم و گرنه از صنع و قدرت آفرینندگی او خارج میشوم به سیاهی و تاری من ذهنی افتاده و گویا از کفارم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۸۲

یکی لحظه از او دوری نباید

کز آن دوری خرابی ها فزاید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۷

بیار آن که رهاند ازین بیار و میار

بیار زود و مگو دفع کز کجا آرم

مرکز عدم شده را بیاور که از این بیار و میارها که همگی ساخته و پرداخته ذهنیست بیرون آیی. نگو که فضاگشایی را بلد نیستیم؛ نگو که این کار چگونه صورت میگیرد؛ از چه و چگونه ذهنی دست بردار و ازش دستور نگیر. بلکه خود را عقب بکش و همینطور تماشاگر ذهنت بمان که با تکرار و عمل در آوردن ابیات اینکار شدنیست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۲

هیچ مگوی و کف مکن سر مگشای دیگ را

نیک بجوش و صبر کن زانکه همی پزانت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۷

بیار و باز رهان سَفِ اَسْمَانِها را

شبِ دراز ز دود و فغانِ بسیارم



و هر انسانی بالقوه قدرت استعداد علمِ فضاگشایی را دارا میباشد که سقفِ آسمان کوچک ذهن را به بینهایت بزرگی خداوند وسعت بخشد و در نهایت به عشق الهی زنده شود. ولیکن فعلاً چون همه ما، در شب داراز همانیدگیها که فغان سرد(ناله و شکایت) بسیار داریم فرو رفتیم، بنابراین سقفِ آسمان کوچک شده است.

برای بزرگ شدن آسمان درون باید از زندگی خالصانه کمک بگیریم، توکل کنیم و از اشعار مولانا و از تفسیرِ روانِ پدر نازنین و همچنین از جمع دوستان معنوی دوری نکنیم که با اجرای قانون جبران، حال در هر زمینه ای از جنبه های زندگی [یقین میروند] از کشش جذب زمین بدور میشویم و به سمت نور هدایت.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۷

بیار آن که پسِ مرگ من هم از خاکم

به سُکر و گُفتِ دَرآردِ مِثالِ نَجّارم

حال به حضور رسیدن آدمهای به حضور رسیده خوشا به حالشان. هرچند آنها راهنماییم میکنند ولیکن همه چیز باز بر میگردد به قدرت توان خود و بستگی به خودم دارد که مسئولیت هوشیاری را تا چقدر قبول میکنم.

بنده با ذکر در آوردن همین ابیات شگفت انگیز سعی در کوچک کردن من ذهنی خود میکنم که دل خالی شده از غیر، سرمستی او را میگیرد و اگر سرمستی اش را گرفتم، هیچ در دل ذخیره اش نمیسازم بلکه با دادن ذکات روی خوب به دیگران هم میدهم، تا او دیگرم دهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

بخور آن را که رسیدت مهل از بحر ذخیره

که تو بر جوی روانی چو بخوردی دگر آید



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

ای دل از این سرمست شو هر جا روی سرمست رو

تو دیگران را مست کن تا او تو را دیگر دهد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۸

از آفتابِ مُشْتَعِلِ هر دمِ ندا آید به دل

تو شمعِ این سر را بهل تا باز شمعت سر زند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۸

تو خدمتِ جانان کُنی سر را چرا پنهان کُنی؟

زَر هر دمی خوش تر شود از زخمِ کان زرگر زند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۷

بیار می که آمینِ میمِ مثالِ قَدَح

که هر چه در شکمِ رفت پاک بسپارم

خداوند میگوید: آن باده ای را بیاور تا مرکز پر از همانیدگی خالی و عدم شود که امین میم به مثال قَدَح. که هر چقدر

فضاگشایی بیشتر کنم، این می ایزدی هم از آن طرف بیشتر بهم پس داده میشود (بینهایت فراوانی آب کوثرش را).

بعد در دل پاک بسپاریم؛ که این اثر نتیجه بخش و هرگز از دل آدمی بیرون نمیروند، بیشتر میدهد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۷

نَجَّارِ گفَتِ پَسِ مَرگِ کاشکی قومم

گُشاده دیده بُدندی ز ذوقِ اسرارم

و نجار گفت پس مرگ کاشکی قومم فضاگشایی را یاد گرفته بودند و شاهد این مرکز عدم شده میشدند که خداوند به ما چه رزق و روزی در درون عطا کرده است. ای کاش آنچه را که من میدیدم آنها هم در باطنشان متوجه میشدند که از درون چه ذوق اسراری داریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۷

به استخوان و به خونم نَظَر نکردندی

به روحِ شاهِ عزیزم اگر به تَن خوارم

اگر قومم فضاگشا بودند در این صورت به ظاهرم هیچ توجه نمیکردند و به روح شاه عزیزم...، اگر چه من خوارم و حقیر؛ ولیکن در درون بی اندازه وسعت و بزرگی پیدا کردم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۷

چه نردبان که تراشیده‌ام من نَجَّارِ

به بامِ هفتمِ گردون رسید رفتارم

و من نجار(حییت خدا) چه نردبان که تراشیده‌ام؛ یعنی نسبت به بت من ذهنی صفر شدم؛ فضای درون را بینهایت باز کردم و متمرکز به مرکز عدم شدم و اینگونه شد که رفتارم اینچنین به بالای بام هفتم گردون رسیده است. برای داشتن رفتار نیک، نور افکن تماما روی خود بیندازم، بت من ذهنی را زیر نظر داشته باشم و به نمیدانم های خود اعتراف کنم و از ملامت و اشتباه خود نترسم. برای رفع جبران آن صادقانه تلاش کنم، هم نوعان را همانطور که هستند، بپذیرم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۷

مسیح وار شدم من خرم بماند به زیر

نه در غم خرم و نی به گوش خروارم

چون خرم به زیر ماند، مسیح وار شدم دیگر نه به فکر خرم، و نه به فکر از دست دادن هر غم همانیدگی. دیگر به بیهوده گویی های من ذهنی هیچ توجه نمیکنم که اگر این قسمت زندگی از دستم برود چی؟ اگر آن یکی اینطوری شود چی؟! بدانم همه حرفهای من ذهنی گزافه گویی است و این دغل بازی هاش به این دلیل است تا مرا بترساند و تنها خودش را حفظ نگهدارد. پس به حرف ذهن هیچ گوش ندهم بلکه از کارهایش بر حذر بمانم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۷

بلیس وار ز آدم مبین تو آب و گلی

ببین که در پس گل صد هزار گلزارم

این بیت کاملا مصداق به خودم دارد، همینکه آدمی را از جنس ظاهر و تیپ و قیافه و حتی طرز فکر و عقایدشان ارزیابی کنم، در قیاس میفتم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵

چادر چو دید از آدم ابلیس کرد رد

در حالی که خداوند میفرماید: مومنان آینه یگدیگرند و میتوانند معایب خود را در آینه شخص دیگری ببینند و بعد شناساییش کند و بعد ببیندازد که این جای شکر بسیار هم دارد چون همانیدگی را در درون شخص دیگر دیده و میندازد. پس انسان آینه نمای هستی و جزوی از کل است ولیکن در پشت این گل همانیدگیها صد هزاران گلزار حقیقت به معنا وجود دارد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵

آدم نداش کرد تو ردّی نه ما ردیم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵

در زیر چادر است بتی کز صفات او

ما را ز عقل برد و سجود اندر آمدیم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۷

طلوع کرد ازین لحم، شمس تبریزی

که آفتابم و سر زین و حلّ برون آرم

و شمس تبریزی با کشف ناشناخته های درون از این گوشت و پوست من ذهنی بیرون آمد و در نهایت به بی فرمی خویش نزدیک شد، یعنی به آفتاب زندگی طلوع کرد. و اگر هر کدام از ما همانند شمس تبریزی به فضاگشا بودن خود ادامه دهیم روی خود تک به تک کار کنیم، آنگاه آفتاب حقیقت در درون هر یک از ما طلوع میکند و ساختارهای نیک و ارزنده ای میافریند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۷

غَلَطَ مَشُو، چو و حلّ در رویم دیگر بار

که برقرارم و زین روی پوش در عارم



اینکه چون گل در روم دگر بار، این را با دید ذهن هیچ اشتباه نشوم، تنها در این لحظه بینهایت ابدی مستقر بمانم که برقرارم و ثابت ماندنی، مبادا فضا را ببندم و گرنه به ذهن میفتم و با روی پوش (همانیدگی‌ها) شرمندۀ خداوند میشوم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۷

به هر صبح درآیم، به کوری کوران

برای کور، طلوع و غروب نگذارم

هر دم مبنای زندگی را که همیشه در بودن این لحظه بینهایت ابدیست آغاز کنم و به حرف ذهن هیچ گوش ندهم بلکه همینطور خاموش بمانم تا به کوری کوران، کسانی که فضا بندی میکنند، فضا را برایشان بگشایم و اجازه دهم کن فکان زندگی وارد عمل شود و روی ما کار کند تا هیچ طلوع و غروبی باقی نگذارد.

با احترام، عشق،

زهره از آمل 



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com